

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۸۹-۶۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۲/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۰/۰۴

سیاست جهانی شده؛ ساخت یابی مجدد سامان سیاسی در منظومه دولت بین‌المللی شده

* رضا رحمتی

** علی کریمی (مله)

چکیده

دولت شکل گرفته در فضای مسلط نظام وستفالیایی، که در آن دولت قدرت فائده داشت، در مواجهه با جهانی شدن و همچنین در قالب برداشت نظریه پست‌مدرنیسم دچار تحول و در برخی موارد از جمله گزاره‌های شهروندی و حقوق بین‌الملل مجبور به واگذاری قدرت خود شده است. جهانی شدن فرایندی است که سیاست را جهانی کرده و به شبکه‌ای شدن در دهکده‌ای جهانی و شکل‌گیری حوزه عمومی جدیدی انجامیده است که شهروندان آن فارغ از دخالت قدرتی که انحصار مشروع کاربرد زور را داشته باشد با هم در تعامل هستند. نظریه پست‌مدرنیسم نیز که به دولت به عنوان یکی از بازیگران حوزه تعریف شده روابط بین‌الملل می‌نگرد و تلاش دارد از خرده نظام‌های فراموش شده اعاده وجود کند، به صورت‌بندی متفاوتی از عناصر شاکله دولت جدید رهنمون می‌شود. این دولت جدید را می‌توان به دلیل پذیرش هنجارهای نهادینه‌زدایی شده نظام بین‌الملل و ساختارزدایی شدن نظام متصلب وستفالیایی، دولت بین‌المللی شده نام نهاد. لذا فرضیه این پژوهش این است که نظریه پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل و فرایند جهانی شدن در عرصه نظری، به شکل‌گیری گفتمان جدیدی در حوزه تکوین و قوام دولت بین‌المللی شده منجر گردیده است. در همین راستا سه خط بارز تغییر، شامل دولت غیر ملی شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی- اقتصادی نهادینه شده، شاخص‌های تحول گفتمان دولت را از قالب وستفالیایی به دولت بین‌المللی شده، نشان می‌دهند.

واژه‌های کلیدی: دولت، دولت بین‌المللی شده، پست‌مدرنیسم، نظریه، سیاست جهانی شده و جهانی شدن.

تحولات سال‌های پایانی سده بیستم، به بازاندیشی درباره دولت در ادبیات علوم سیاسی انجامیده است. شاید بتوان توجه فزاینده کنونی به مفهوم دولت را نمایانگر احیای مجدد دغدغه‌های فکری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی در مورد آن دانست (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۲۱۷). در آغاز قرن بیست و یکم، تغییر در ساختارهای فراملی تغییراتی در دولت به وجود آورده است که باید آن را به گفته فیلیپ جی سرنی^۱ انتقال قدرت از دولت رفاهی به «دولت رقابتی» یا به گفته رابرت نوزیک، میلتون فریدمن و هایک، «دولت حداقل» دانست (همان: ۲۲۳).

به رغم تغییر در برداشت از دولت (از دولت حداکثری به دولت حداقلی و دولت رفاه) در این پژوهش بر میزان تأثیرپذیری دولت از فرایند جهانی‌شدن و نظریه‌ای که این فرایند را پوشش تئوریک می‌دهد - یعنی پیوند جهانی‌شدن و پست‌مدرنیسم - تأکید شده است. به عبارتی هم نظریه پست‌مدرنیسم و هم جهانی‌شدن به عنوان فرایندی که حصارهای بسته دیکتاتوری‌های محلی، سیاسی و فکری را بسیار شکننده‌تر ساخته، استیلای کامل دولت‌های محلی بر شیوه زیست فرهنگی مردم را منسوخ می‌کند، دستگاه‌های ایدئولوژیکی دولت را از کارایی می‌اندازد و حاکمیت ملی را در این فرایند به سود مطالبات دموکراتیک دچار چالش می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۶۵۷)، برداشت از ساخت دولت - ملت دارای حاکمیت را به چالش می‌طلبد و کانون معنایابی سیاست و قدرت را، متکثر، پراکنده و التقاطی می‌سازد؛ به گونه‌ای که در آن دولت، موجودی دارای اصالت و ذاتی نیست، بلکه نوعی ساخت‌بندی تاریخی قلمداد می‌شود. خانه تاریخی که گاه از باقیمانده‌های ساختارهای سیاسی دیگر و گاه از ساختارها و مواد جدید ساخته شده است. در این فرایند درباره مفهوم دولت تردید شده و دولت به گونه‌ای متفاوت از گذشته تعبیر، تفسیر و واکاوی می‌شود» (عسگرخانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۳۱۴).

با این مقدمه سؤال اصلی مقاله این است که خطوط و شاخص‌های تغییر شکل جدید دولت بین‌المللی شده که تحت تأثیر فرایند جهانی‌شدن و نیز در برداشت پسامدرنیستی از دولت ساخت‌یابی و متولد شده است، کدام‌اند؟

فرضیه مقاله بر این گزاره مبتنی است که اولاً دولت وستفالیایی تضعیف شده و تغییر ماهیت داده است و ثانیاً سه خط مشخص تغییر: نخست، دولت غیرملی شده، دوم، دولت غیردولتی شده و سوم رژیم‌های سیاسی - اقتصادی نهادینه شده، شاخص‌هایی هستند که تحول دولت را از قالب وستفالیایی به صورت و محتوایی جدید با نام دولت بین‌المللی شده نشان می‌دهند.

شیوه تحقیق در پژوهش حاضر کتابخانه‌ای بوده و روش آن توصیفی - تحلیلی است که در آن

ضمن بررسی شاخص‌های تحول، به بیان و تعریف مفاهیم در حال دگرگونی حوزه دولت بین‌المللی شده توجه می‌شود. برای بررسی فرضیه، مقاله حاضر چنین سازمان یافته است که نخست، جایگاه دولت در سپهر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل مطالعه می‌شود؛ سپس چالش‌هایی که پست‌مدرنیسم (امر نظری) و فرایند جهانی‌شدن (امر عینی) پیش روی دولت-ملت وستفالیایی می‌نهند، بیان می‌گردد.

همچنین مختصات دولت جدید و واکاوی در دانش و ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت‌کننده آن و تضعیف قدرت دولت وستفالیایی به نفع دولت دانش‌بنیان دارای حوزه عمومی جدید بررسی می‌شود و سرانجام تغییرات عمده دولت شامل سه حوزه تغییر یعنی: دولت غیرملی شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی-اقتصادی نهادینه شده، مطالعه می‌شود.

دولت و جایگاه آن در سپهر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل

از جمله مسائل محتوایی روابط بین‌الملل که تقریباً همه نظریه‌ها بدان پرداخته‌اند، موضوع دولت و جایگاه آن در تعیین معادلات جهانی است. این اهمیت اغلب بدان سبب است که دولت از آغاز شکل‌گیری، نقشی مسلط بر سایر حوزه‌ها داشته و با برخورداری از مؤلفه جوهری خود یعنی حاکمیت، توانسته در برهه‌های مختلف با افزودن نهادها یا متغیرهای جدید در کنار خویش تداوم یابد. با این حال، تحولات عمده‌ای که در عرصه‌های معرفت و نیز حوزه سیاست بین‌الملل در حال وقوع است باعث شده تا نظریه‌های روابط بین‌الملل رویکردهای تقریباً ناهمسانی از دولت ارائه دهند. در اینجا به دلیل اهمیت نظریه پست‌مدرنیسم و نیز به کارگیری آن در مقاله حاضر، رویکرد نظریه مذکور درباره دولت بررسی می‌شود.

پست‌مدرنیسم و دگرگشت از تعبیر خردگرایانه دولت-ملت

رویکرد خردگرایانه در نظریه‌های روابط بین‌الملل، در پرداختن به مسائل مختلف، تفاسیر و تبیین‌های خود را در چارچوب دولت ملی می‌گنجانند. در مقابل، رویکرد پست‌مدرن مولد گفتمانی است که در آن توجه به جنبه‌های جهانی پدیده‌های اجتماعی اهمیت محوری داشته و قطعیت منبعت از پوزیتیویسم و دوران مدرنیته دچار تزلزل می‌شود.

به نظر رابرتسون در گفتمان مزبور نمی‌توان نشانه‌ای از قضاوت‌های عقلی ناشی از علوم کلاسیک اجتماعی یافت، بلکه طی آن شیوه‌های نوین تفسیر، تأویل و ادراک به روش‌های سنتی علوم اجتماعی اضافه شده‌اند. پست‌مدرنیسم تحلیل پدیده‌ها را از دایره دولت ملی فراتر برده و جنبه‌ای جهان‌گرا به آنها می‌دهد (سلیمی، ۱۳۸۴: ۲۷۸).

پست‌مدرنیسم به دلیل تأکیدی که بر تکثر و تنوع دارد و به سبب آنکه تلاش می‌کند پروژه‌های قدرت‌محور را درنوردد، نمی‌تواند پدیده دولت را در شکل مدرن آن، که تجلی عنصر

قدرت است بپذیرد. بنابراین مبنای خود را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که در تحلیل پدیده‌ها، از عقلانیت و یکپارچگی مدرن حاکم بر دولت فراتر رفته و آن را در ابعادی متنوع بررسی کند. از منظر ارزش‌های فرامدرن نیز می‌توان به تحلیل مقولات متنوع در بستر پست‌مدرنیسم پرداخت. ارزش‌های فرامدرن از جهات متعددی با ارزش‌های مدرن تفاوت دارند. ارزش‌های فرامدرن کمتر به پیشرفت متکی بر اهداف مادی و تغییرات فناورانه یا نوآوری‌های علمی توجه می‌کنند؛ بلکه در عوض، توجهی محوری به «کیفیت زندگی» یا مسائل «فرامادی» دارند. در موضوع کیفیت زندگی به جای توجه به اهداف مادی، به مسائلی مانند محیط زیست، بهداشت، اوقات فراغت، برابری و تنوع فردی توجه می‌شود. ارزش‌های فرامدرن همچنین نگاه تردیدآمیزی به قدرت دولت دارند (اونیل، ۱۳۸۶: ۲۴۵).

چالش پسامدرنیته پیش روی دولت - ملت و ستفالیایی

با تحول مفهوم سیاست و قدرت در پسامدرنیسم، زمینه قبلی یا مدرن آن یعنی ساخت دولت - ملت دارای حاکمیت، مورد پرسش قرار می‌گیرد و کانون معنایی سیاست و قدرت، متکثر و پراکنده و التقاطی^۱ می‌شود. از نظر پسامدرنیست‌ها دولت نه موجودی اصیل و ذاتی، بلکه نوعی ساخت‌بندی تاریخی است. خانه‌ای تاریخی که گاه از باقیمانده‌های ساختارهای سیاسی دیگر و گاه از ساختارها و مواد جدید ساخته شده است (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

با توجه به ایده فوق آنچه امروزه در ارتباط با دولت به مثابه یک «ساخت تاریخی مرتبط با کنشگران و فرایندهای جدید» قابل توجه است، فرایند جهانی‌شدن و نیروهای ناشی از آن است که به همراه پسامدرنیسم، مفروضات و نظم دولت - ملت را به چالش طلبیده‌اند. به دیگر بیان پسامدرنیسم و جهانی‌شدن، امری نظری و فرایندی عینی هستند که ماهیت دولت ملی، ارزش‌ها، ترتیبات و مؤسسات سیاسی منبعث از آن را متأثر ساخته‌اند.

در پرتو این فرایند جدید از بعد سیاسی، سطح کنش سیاسی اعم از رسمی و غیررسمی به فراتر از دولت و روابط دولتی امتداد یافته است. حتی می‌توان جهانی‌شدن را به معنی پیدایش و تشکیل نهادهای نوین همانند سازمان تجارت جهانی، گات، بانک جهانی و ... برای تأمین نیازهای جدید تفسیر کرد (دراک، ۲۰۱۰: ۱۷۶) و از منظر حاکمیت دولت، دو تحول پویا و چالشگر فوق، واگذاری قدرت به سطوح پایین و بخش‌های فرعی و همگرایی یا واگذاری قدرت به سطوح بالا و جابه‌جایی قدرت به «فرا و فرو دولت» را به همراه داشته است.

به تعبیر آلبرو عصر مدرن که مشخصه آن دولت - ملت و اعمال کنترل انسان بر فضا، زمان،

طبیعت و جامعه بود در حال پایان است (کندی و دانکرز، ۲۰۰۱: ۱۰). با بیانی مشابه، ریوردان معتقد است که ادبیات جهانی‌شدن نشان می‌دهد که قدرت‌ها و قابلیت‌های دول‌ها برای کنترل و سامان‌بخشی به زندگی مردم در جهان متغیر در حال فرسایش فزاینده است (ریوردان، ۲۰۰۱: ۳۳). برای برخی سرزمین‌زدایی^۱ از حیات اجتماعی و سیاسی، نمایانگر واژگونی چهره دولت-ملت است؛ به همین نحو «یکی از جنبه‌های عمیق سیاست پسامدرن، به هم پیوستگی مؤلفه‌های مختلف نظام‌های اجتماعی و حذف فواصل بین جوامع و ادغام و درهم تنیدگی آنها در ساختارهای جهانی از طریق جریان‌های فرهنگی، وفاداری‌های فراملی و مبادلات اجتماعی بین ملی است» (ماگاتی، ۱۹۹۹: ۱۰).

در عصر کنونی چالش‌های پیش‌روی دولت-ملت، امکان ساماندهی زندگی سیاسی و جمعی بدون توجه به این تحولات را دشوار کرده است. پس فهم دولت جدید نه در چارچوب دولت مدرن ملی، بلکه به معنای ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت‌کننده زندگی بشر متناسب با تحولات روز، صورت می‌گیرد (نش، ۱۳۸۰: ۳۱۶). به عقیده هابرماس جهانی‌شدن در مفهوم مد نظر او یعنی منظومه «پساملی»^۲، منادی ختم دوره سلطه جهانی دولت-ملت به مثابه الگوی اصلی سامان سیاسی است (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۱-۱۶۳، به نقل از عسگرخانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۸۱).

جهانی‌شدن و چالش مفهوم دولت مدرن

فراگرد تکوین دولت دموکراتیک مدرن وامدار ظهور دولتی مدیر و متکی بر مالیات بود که حاکمیتش بر قلمرو جغرافیایی مشخصی اعمال گردد و با صفت خودکنترلی در جامعه‌ای متصف شود که تعریفی از «خود» داشته و از خودگردانی دموکراتیک و جمعیتی که به ملتی متشکل از شهروندان حاکم بر سرنوشت خود تبدیل شده بودند، بهره‌مند باشد.

در این جغرافیا، اجتماع آزاد و برابر اشخاص فقط با شیوه دموکراتیک مشروعیت دادن به اقتدار سیاسی تکمیل می‌شد که به تدریج در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم، کم و بیش نهادینه شد (البته با توجه به اینکه شکل سنتی سازمان دولت از انقلاب‌های آمریکا و فرانسه منبعت شد و همچنین با اذعان به این گزاره که همه ملت‌ها دموکراتیک نبوده‌اند و ممکن است هنوز هم برخی از دولت‌ها وجوهی داشته باشند که یادآور امپراتوری‌های باستان (چین)، دولت‌شهرها (سنگاپور)، تنوکراسی‌ها (ایران) یا سازمان‌های قبیله‌ای (کنیا) و طایفه‌ای (ال سالوادور) و یا کشورهای چندملیتی (ژاپن) باشند) (همان: ۹۶-۱۰۱).

1. deterritorialization
2. post-national

این فرایند چندان به درازا نکشید. دهه ۱۹۸۰ میلادی از یکسو تداعی گر فرسایش نظام دولت-ملت بود و از سوی دیگر اندیشه پست مدرنیستی با به چالش کشاندن خردگرایی و تفکر تصلبی-علیتی آن، فضای تأمل گرایانه‌ای را رقم زد که اندک‌اندک دولت‌ها و علیت‌ها را به حاشیه می‌راند. به علاوه در حوزه دولت نیز بازیگران فرا و فروملیتی ظهور کردند و دولت را از نهادینگی اقتصادی-سیاسی درآوردند.

این فرایند موجب دگردیسی و بازتعریف مفاهیم متعارف روابط بین‌الملل از جمله مفهوم اقتدار و حاکمیت و نیز تحول چارچوب ملی گردید که باعث تمایز بین واحدهای سیاسی می‌شد؛ زیرا بر اثر این فرایند حاکمیت ملی دولت‌ها، متحول شد، به نحوی که حکومت‌های ملی به دلیل به هم پیوستگی فزاینده با نهادهای مالی، سیاسی و فرهنگی-حقوقی بین‌المللی، دیگر همچون گذشته از خودمختاری لازم برخوردار نیستند (دراک، ۲۰۱۰: ۱۷۳).

به علاوه در پرتو وضعیت جدید، کارویژه‌های دولت نیز متحول شده و شکست برنامه‌ریزی دولتی و تعارض دولت‌های ملی با سیاست بین‌الملل از عمده پیامدهای ظهور اندیشه‌های تازه درباره دولت است که در آن به موازات تغییر کارویژه‌های دولت، آزادی فردی افزایش می‌یابد.

بنابراین با پیدایی تحولات اجتماعی و سیاسی و در پی انتقادهای جدی از اندیشه‌های دولت رفاهی، این نوع دولت رو به افول نهاد و کم‌کم در امور اجتماعی نقشی شبیه نقش دولت در دوره لیبرالیسم کلاسیک را به عهده گرفت. این امر به نوبه خود بازگشت به اقتصاد بازار، رقابت آزاد، گسترش حوزه جامعه مدنی و افزایش نقش افراد در تعیین سرنوشت خود را به دنبال داشت (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۱۳۶).

علاوه بر تحول کارکردی دولت، از منظر نظری نیز دولت از ساختی ارگانیک به ساختی مکانیکی مبدل شده؛ زیرا به موازات فاصله گرفتن از مفهوم دولت ارگانیکی، به عنصر اراده و نقش انسان‌ها در ایجاد ساخت دولت به منظور بهبود شرایط زندگی سیاسی، بیشتر توجه شده است. در این تحول مفهومی، رگه‌هایی از دموکراسی مشاهده می‌شود؛ زیرا اگر دموکراسی، میزانی از مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود تعریف شود، دولت ساخته دست انسان می‌تواند زمینه‌های مناسب برای نیل به این خواسته را فراهم سازد. انسان‌ها بعد از آنکه دولت را برای تأمین امنیت و عهده‌داری مسائل سیاسی جامعه به وجود آوردند، با توجه به خصلت نهادین قدرت، تلاش کردند به مرور از این قدرت دولت بکاهند. از این روست که نتیجه طبیعی فاصله گرفتن از مفهوم ارگانیکی دولت، افزایش حوزه اختیارات جامعه و قرابت به مدل حکومت دموکراتیک خواهد بود. بدین ترتیب پارادایم مکانیکی دولت تحکیم می‌شود (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۶۷). این تأثیر به حدی است که در فضای عمومی بعد از پایان جنگ سرد، نه فقط در علوم اجتماعی بلکه در اجتماعات سیاسی بین‌المللی تأثیر گسترش یابنده، شتابان و عمیق جریان‌های بین‌المللی و الگوهای تعامل

اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد (هلد و مک‌گرو، ۲۰۰۰: ۴)، این همان اصطلاح انقلاب آرام است که برای توصیف عمق تغییرات پس از جنگ سرد به کار رفته است (کایر، ۱۳۸۶: ۷۸).

با این حال مطالعه دولت در عمل، نمی‌تواند از مطالعه «دولت در نظر» جدا باشد؛ زیرا این دو بر هم تأثیر متقابل دارند. به عبارت دیگر، با تسلط هر گفتمان در دوره‌ای خاص، شکلی خاص از دولت بر اساس همان گفتمان ظهور می‌یابد. در همین راستا شاهد تحول دولت از دولت-شهر به دولت مدرن بودیم. ارتباط منطقی که بین تحول نظری و تحول عملی می‌توان یافت، همان محدود شدن حوزه اقتدار دولت‌ها و وابستگی آنها به ملت‌هاست (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۸۷).

در همین ارتباط پیش از این در دهه ۱۹۷۰ میلادی این مسئله مطرح شد که ساختار بخش دولتی با وظایف جدید بسیاری که دولت پس از جنگ دوم عهده‌دار شد، همسو نیست^(۱) زیرا دولت که اساساً تنظیم‌کننده و حافظ قانون و نظم بود و زیرساخت‌های اصلی را فراهم می‌آورد، کارویژه‌ها و مسئولیت‌هایش گسترش یافت و وظیفه ارائه خدماتی چون آموزش، بهداشت، برنامه‌های حمایتی مستمری، طرح‌های بیکاری و برنامه‌های دیگر را تقبل نمود که به افزایش بودجه مالیات عمومی منجر شد. این وظایف مضاعف به طور کلی مشروع تلقی شدند؛ اما به ساختار بخش دولتی انتقادات بسیاری شد؛ زیرا اعتقاد بر این بود که ساختارهای سلسله‌مراتبی به دلیل پیروی از رویه‌های یکسان و قواعد دیوان سالاری، انعطاف‌ناپذیر عمل می‌کردند و لذا برای انجام وظایف خدماتی که مستلزم کارایی و پاسخگویی به مشتریان است، مناسب نبودند^(۲).

در این میان جهانی‌شدن به شیوه‌های زیر به تضعیف و تحول نقش دولت کمک کرده است:

۱. هسته اصلی قوه مجریه، قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد یا آنها را به بازیگران اجتماعی تسلیم می‌کند.

۲. هسته اصلی قوه مجریه قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد یا آنها را به سازمان‌های غیرانتفاعی مافوق دولت تسلیم می‌کند.

اولی بر تهی شدن درونی دولت و دومی بر تهی شدن بیرونی آن دلالت می‌کند. تهی شدن بیرونی، به معنی از دست دادن اقتدار در نتیجه جهانی‌شدن است؛ زیرا اتصال به بازار جهانی استقلال تصمیم‌گیری دولت‌های عضو را تحدید می‌کند.

به این ترتیب حاکمیت با تحول پساخودمختارانه خود در منظومه‌های فراج جهانی-فروجهانی بین‌المللی شده، شناسه‌های علی-سنتی خود را از دست داده و تبدیل به امری غیردولت-ملتی شده است. تلاش برای علیت‌گریزی این مفهوم نه تنها در مجموعه‌ای پیچیده از حاکمیت ایجاد شده بلکه به ایجاد شبکه‌های علیت‌گریز نیز انجامیده است.

این شبکه‌ها برای هماهنگ شدن ممکن است به سلسله مراتب نیاز داشته باشند. فریتزسارف مدعی است که شبکه‌سازی افقی حتی در درون سازمان‌های سلسله‌مراتبی هم می‌تواند اتفاق

بیفتند، پدیده‌ای که او آن را «خود هماهنگی در سایه سلسله مراتب» می‌نامد. هرگاه سلسله مراتب و شبکه هر دو با هم وجود داشته باشند حاکمیت در معرض ترکیبات نهادی متفاوت و پیچیده قرار می‌گیرد. بدین معنی، تعبیر رودز تحت عنوان «حاکمیت جدید، حکومت کردن بدون حکومت»، گمراه کننده می‌نماید. شاید عنوان «حکومت کردن با چیزی فراتر از حکومت» بیشتر وافی به مقصود باشد.

در پرتو چنین شبکه‌ای شدن در اداره امور عمومی و سیاست عمومی، بحث حاکمیت درباره تغییراتی است که از دهه ۱۹۸۰ میلادی تاکنون در بخش عمومی اتفاق افتاده است. این تغییر ناظر به گذار از مدل مبتنی بر اصول وبری سلسله مراتب، بی‌طرفی و مستخدمان حرفه‌ای کشوری، به اصلاح بخش دولتی از طریق معرفی مدل‌های دیگری از حکومت کردن از قبیل مدل‌های مبتنی بر بازارها و شبکه‌ها، کاهش کنترل مستقیم و مستمر بر خدمات‌رسانی و به جای آن افزایش راهبری از طریق شبکه‌های خط مشی بوده است (کایر، ۱۳۸۶: ۸۳-۸۴).

بدین ترتیب کاهش رشد دولت-ملت و افزایش کارایی سازمان‌ها، اجتماعات بین‌المللی و فراملی سازمان ملل، نفوذ کنشگران بین‌المللی و فراملی بر جامعه مدنی، افزایش پیوندهای متقابل جهانی و عدم امکان انجام وظایف دولت بدون توسل به همکاری‌های بین‌المللی، باعث رشد منظم امور جهانی شده است، هرچند این تحولات به معنی پایان عصر دولت-ملت نیست بلکه چالشی علیه سلطه این مدل محسوب می‌شود؛ زیرا دولت-ملت‌ها با گسست‌های داخلی و خارجی در اقتدار حاکمه خود مواجه شده‌اند- در داخل با قدرت احزاب، بوروکراسی، شرکت‌ها و... و در سطح بین‌المللی با گسست میان این دو ایده که در یکسو دولت قادر به تعیین آینده خود است و از سوی دیگر نهادها و حقوق بین‌الملل و ائتلاف‌های نظامی گزینه‌های دولت‌های منفرد را محدود می‌کنند.

عوامل اساسی تضعیف و تحدید حاکمیت دولت‌ها در سطح بین‌المللی را می‌توان سه متغیر داخلی، بین‌المللی و واسطه‌ای برشمرد: حقوق بین‌الملل، بین‌المللی شدن تصمیم‌گیری‌ها، قدرت‌های هژمونیک و ساختارهای امنیتی بین‌المللی، هویت ملی و جهانی شدن، اقتصاد جهانی و بازاندیشی دموکراسی.

به علاوه نگرش پست‌مدرنیستی به دولت آن را به گونه‌ای می‌کند که دولت نه تنها قدرت بلامنزاع نیست و انحصار مشروع در کاربرد زور ندارد، بلکه بر عکس حاکمیتی را تعریف می‌کند که در آن نه محوری واحد وجود دارد و نه خواسته‌ای واحد. حاکمیت در تعریف پسامدرنیستی نوعی تشریک مساعی مبتنی بر نیاز انسان به عنوان واضع، مجری و کارگزار حاکمیتی است که هم خود-محدود کننده است و هم خود-کنترل کننده.

هرچند حاکمیت دولت و انحصار کاربرد نیروی قهریه در ظاهر و به طور رسمی تغییر نکرده؛ اما درهم تنیدگی‌های فزایندهٔ جامعهٔ جهانی این ایده را به چالش کشیده است که سیاست‌های ملی محصور در قلمرو ملی هنوز هم می‌تواند برای ادارهٔ سرنوشت ملت-دولت‌های منفرد کفایت کند. بنابراین نظریه‌پردازی باید از «دام سرزمینی» حذر کند؛ زیرا «دولت سرزمینی تنها در شرایط معینی» «مقدم بر جامعه و ظرف» شکل‌گیری جامعه بوده است. با تشکیل بلوک‌های نظامی یا شبکه‌های اقتصادی مرزهای تازه‌ای فراتر از مرزهای دولت-ملت ظاهر می‌شود که به اندازهٔ مرزهای خود دولت-ملت حائز اهمیت است. طبیعتاً هنگامی که مرزهای جدید ایجاد می‌شود صلاحیت‌ها و اختیاراتی نیز (به لحاظ قانون‌گذاری) از سطح ملی به سطح فراملی یا فروملی منتقل و منجر به ایجاد شکاف‌های عمیقی در مشروعیت سنتی می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۰۵). حساسیت و اقدامات مجامع حقوق بشری بین‌المللی در مورد رفتارهای حکومت‌ها در قبال شهروندانشان بعد از جنگ سرد و فعال‌تر شدن یونسکو در زمینهٔ پاسداشت مظاهر فرهنگی گروه‌های اقلیت، مؤید گزارهٔ فوق ارزیابی می‌شود.

در اشکال خطی روایت‌های پست‌مدرنیستی سامان سیاسی به دنبال بازگشوده شدن اقتصادی در نظر گرفته نمی‌شود. با فروریزی دولت-ملت جایگاه تصمیم‌گیری‌های جمعی الزام‌آور و همراه آن سیاست به معنی واقعی کلمه ناپدید می‌شود و به دنبال آن «سیاست اجتماعی» که از قرار صرفاً به «مدیریت اجتماعی» فروکاسته شده، پایه و اساس خود را از دست خواهد داد. اگر مسئولیت‌ها و تکالیف افراد را نمی‌توان دیگر به یک نظم سیاسی در محدودهٔ معین مرتبط کرد... پس ممکن بودن خود سیاست اصولاً زیر سؤال می‌رود.

از نظر پست‌مدرنیسم انعطافی که به دنبال پایان صورت سازمانی دولت-ملت ایجاد می‌شود، نشانهٔ پایان سیاست است؛ پایانی که نئولیبرالیسم، با اشتیاقی که نسبت به جایگزین شدن بازار به جای کارویژه‌های زمامداری جامعه توسط دولت دارد، سخت روی آن حساب می‌کند. در حالی که پست‌مدرنیست‌ها اعتقاد دارند که زوال دنیای دولت‌های کلاسیک و همین‌طور ظهور یک جامعهٔ جهانی که به نحو هرج و مرج‌گونه به هم پیوند خورده است، موجب شده که سیاست در مقیاس جهانی به امور ناممکن تبدیل شود. نئولیبرالیسم، سیاست جهانی را برای اقتصاد مقررات‌زدایی شده جهانی یک چارچوب مطلوب به شمار می‌آورد.

پست‌مدرنیسم و نئولیبرالیسم هر یک به دلایل متفاوتی به نگرش واحدی در مورد زیست جهان می‌رسند، زیست جهانی که از نظر آنها متشکل از افراد و گروه‌های کوچک پراکنده‌ای است که به جای اینکه در جریان ادغام اجتماعی در واحدهای بزرگ‌تر سیاسی لایه‌بندی شده باشند،

همچون نهادهایی متفرق در اکناف کره زمین در شبکه‌هایی پراکنده که به لحاظ کارکردی هماهنگ شده‌اند، جای گرفته‌اند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۳۱-۱۳۲).

دولت جدید؛ واکاوی در دانش و ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت کننده

بازخوانی پست‌مدرنیستی دولت به معنای بازخوانی نهادها، تشکیلات و کارکرد این عرصه سیاسی به علاوه نقد هنجارها و شیوه‌های مدیریت این منظومه سیاسی است. حاکمیت دولت، با دموکراسی ناسازگار است، به ویژه در مدرنیته‌ای که اخیراً جهانی شده است.

شیوه‌های چند جانبه تعلق داشتن، وابستگی متقابل و تکثیر خطر جهانی که در مدرنیته متأخر وجود دارد، دوئیتی ساده (که درون و برون را از هم جدا می‌کند) را پیچیده می‌کند. دموکراسی با بریدن دولت در تمامی سطوح پا را از سرزمینی شدن فراتر می‌گذارد. از این‌رو بر این پدیده نام دموکراسی غیرمجموع^۱ می‌گذارند که عبارت دیگری از دموکراسی غیرسرزمینی است (جانباز و دیگران، ۱۳۸۸: ۳۱۷).

اگرچه دولت‌ها مجموعه نهادهای قدرتمندی هستند که در نیروهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و به راستی نظامی مداخله و به میزان زیادی سرمایه‌گذاری می‌کنند و نمی‌خواهند به سادگی محو شوند؛ اما واقعیت این است که دولت‌ها از نظر ساختاری و به دلیل ظرفیت کاهش‌یافته نهادهای ملی‌شان مجبور به قرارگرفتن در نهادهای بین‌المللی - به عنوان مکانیسم‌های ترمیمی - هستند (کتینگ، ۲۰۰۱: ۱۶۹).

تضعیف دولت و ستفالیایی و ظهور دولت دانش‌بنیان دارای حوزه عمومی جدید

همان‌طور که گفته شد عوامل اساسی تضعیف قدرت و حاکمیت دولت را می‌توان در سه حوزه یا متغیر داخلی، بین‌المللی و واسطه‌ای تقسیم‌بندی نمود:

متغیرهای داخلی

به نظر می‌رسد که شکاف فزاینده بین فضایی که مسائل در آنجا به وجود می‌آیند (جهانی) و فضایی که مسائل در آنجا مدیریت می‌شوند (دولت-ملت) منبع و منشأ چهار بحران سیاسی مجزا اما مرتبط است که بر نهادهای حکومت تأثیر می‌گذارند: ۱. بحران کارآمدی ۲. بحران مشروعیت ۳. بحران هویت ۴. بحران داوری.

۱. بحران کارآمدی: یعنی توانایی مدیریت مشکلات به قدر کافی در مسائل زیست‌محیطی شامل گرمای جهانی، تنظیم بازارهای مالی، یا گردآوری اطلاعات ضد تروریستی وجود ندارد.
۲. بحران مشروعیت: یعنی بی‌اعتمادی گسترده و رو به افزایش شهروندان نسبت به احزاب

سیاسی، سیاست‌مداران و نهادهای دموکراسی نمایندگی.

۳. بحران هویت: هنگامی که مردم ملتشان و فرهنگشان را به طور فزاینده منفصل از مکانیسم‌های تصمیم‌سازی سیاسی در یک شبکه جهانی و چند ملیتی می‌بینند، خواسته انفعال و خودمختاری آنها شکل هویت مقاومت و سیاست هویت فرهنگی به خود می‌گیرد که در تقابل با هویت سیاسی آنها به مثابه شهروندان قرار دارد.

۴. بحران داوری: بدین معنی که نابرابری بین گروه‌های اجتماعی درون کشورها و تلاش برای اعمال الزامات رقابت اقتصادی، دولت‌های رفاه موجود را تضعیف می‌کند. تحلیل رفتن دولت‌های رفاه نیز به نوبه خود به طور فزاینده‌ای جبران نابرابری‌های ساختاری را برای حکومت‌های ملی دشوار می‌سازد که این دشواری خود به دلیل ظرفیت کاهش یافته نهادهای ملی برای حل به عنوان مکانیسم ترمیمی است (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۲).

در نتیجه این بحران‌ها و قابلیت نزولی حکومت‌ها، کنشگران غیرحکومتی، در نقش مدافعان و طرفداران نیازها، منابع و ارزش‌های همه مردم ظاهر می‌شوند که نتیجه آن تضعیف بیشتر نقش حکومت‌ها در پاسخ به چالش‌های ایجاد شده بر اثر جهانی‌شدن و دگرگونی ساختاری است (همان: ۸۳).

کاستلز این کاهش قابلیت مدیریت مشکلات جهانی را ظهور جامعه مدنی جهانی نامیده است. ظهور گروه‌های غیرحکومتی جهانی مانند دوستان زمین، صلح سبز، انجمن‌های حرفه‌ای، مجموعه‌های دینی- مذهبی مثل شورای جهانی کلیساها، کنگره جهانی مسلمانان، سازمان‌های خیریه و رفاهی مانند فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و جمعیت هلال احمر و تعداد زیادی از چنین سازمان‌هایی که طبق آماری تا سال ۱۹۹۲ تعدادشان به بیش از ۱۵۰۰۰ بالغ شده (واترز، ۲۰۰۱: ۱۴۹)، نشان از عینیت یافتن این واقعیت دارد.

متغیرهای بین‌المللی

طبق نظر/ولریش بک، مسائل مهمی وجود دارند که بر زندگی روزمره مردم و حکومت‌هایشان در هر کشوری تأثیر می‌گذارند و به طور گسترده توسط فرایندهای مهم وابسته جهانی، تولید شده و شکل می‌گیرند که فراتر از حوزه مرزهای ظاهری دولت عمل می‌کنند. در فرمول یون بک «فرایندهای درهم‌تنیده جهانی^۱» و «متا- قدرت^۲» تجارت جهانی قدرت دولت را در عصر جهانی به چالش می‌کشد. بنابراین دولت نمی‌تواند دیگر به مثابه یک واحد سیاسی از پیش مفروض، دیده شود (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۱). به علاوه به نظر برخی از صاحب‌نظران، جهانی‌شدن تحولات دهه‌های اخیر به ظهور مسائلی با برد جهانی منجر شده که هیچ کشوری را یارای گریز از پیامدهای آن

1. globally interdependent process

2. meta- power

نیست و حل آنها مستلزم مشارکت و همکاری جهانی است (کندی و دانک، ۲۰۰۱: ۱۲). تلاش‌های ناظر به جلوگیری از کاهش لایهٔ اوزون از طریق کنوانسیون وین در سال ۱۹۸۵ و پروتکل مونترال در ۱۹۸۷، کنوانسیون تنوع زیستی ریو مصوب سال ۱۹۹۳ و سیستم هشدار بین‌المللی با نام چارچوب کنوانسیون مربوط به تغییرات آب و هوایی ریو در سال ۱۹۹۳ چند نمونه از آن به شمار می‌رود.

در این زمینه جیمز روزنا از تحولات نوپدید در سیاست جهان با عنوان «آشوب در جهان سیاست» نام می‌برد و عوامل زمینه‌ساز آن را چنین برمی‌شمرد: ۱. جابه‌جایی از نظم سنتی به نظم پسا صنعتی و انقلاب میکروالکترونیک ۲. ظهور موضوعات جدید، مانند آلودگی جو، تروریسم، تجارت مواد مخدر و... که دامنهٔ آن، نه ملی و نه محلی، بلکه فراملی است ۳. بحران کاهش مرجعیت و اقتدار دولت‌ها، به این دلیل که موضوعات جدید به طور کامل در حیطهٔ اختیار و اقتدار دولت‌ها نیستند ۴. افزایش کارایی خرده نظام‌ها و شکل‌گیری گرایش‌های متمرکززا ۵. افزایش مهارت‌ها و سخت‌گیری و افزایش قدرت تحلیل افراد (روزنا، ۱۹۹۰: ۱۲-۱۳).

این دیدگاه‌ها نشان می‌دهند که ماهیت نظام دولت-ملت و کارویژه‌های آن تحت تأثیر تحولات ژرف و ساختاری جهانی شدن واقع شده است، به گونه‌ای که می‌توان گفت کل ساکنان کرهٔ زمین در پرتو ترتیبات نهادین واحدی زیست می‌کنند و تقسیم جهان به واحدهای سرزمینی مرزبندی شده به شدت متحول شده است (واترز، ۲۰۰۱: ۱۲۰).

با این توضیح مشخص می‌شود که مقصود از متغیرهای بین‌المللی، پرداختن به موضوع‌هایی است که در آن ارادهٔ دولت‌های مرکزی-سرزمینی چندان دخیل نیست و این متغیرها شبیه متغیرهای داخلی نیستند که دستکاری دولت‌ها در آن میسر باشد؛ برای مثال چنانچه یک دولت در میزان توزیع فرصت‌های فرهنگی، اصل برابری را رعایت کند احتمال وقوع بحران هویت کمتر می‌شود و این امری ارادی است؛ ولی دربارهٔ عوامل بین‌المللی سطح و میزان ارادی بودن بسیار پایین است.

متغیرهای واسطه‌ای

قدرت دولت به وسیلهٔ استراتژی‌های ضد قدرت جامعهٔ مدنی جهانی که در جست‌وجوی بازتعریف نظام جهانی است، نیز تضعیف شده است. به گفتهٔ کاستلز، «آنچه ما در عصر جهانی شاهدیم پایان سیاست نیست بلکه بیشتر جابه‌جایی آن به جای دیگر است. ساختار فرصت‌های کنش سیاسی، دیگر بر اساس دوگانگی ملی/بین‌المللی تعریف نمی‌شود بلکه اکنون در عرصهٔ جهانی مستقر شده است؛ سیاست جهانی به سیاست داخلی جهانی تبدیل شده و سیاست داخلی مرزها و بنیان‌ها را در نوردیده است» (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۴).

سطوح و لایه‌های تشکیل دهنده متغیرها، نوعی دیگر از متغیرها را معرفی می‌کند که نقش عوامل ارادی در آن نسبتاً متغیر است. به این معنی که دولت‌ها در انجام و عدم انجام آن اراده و اختیار دارند، ولی این‌گونه لایه‌ها تا اندازه‌ای نیز متأثر از محیط جبری- تعین‌ی بین‌الملل است که به نوبه خود در شرایطی موجب سلب اراده دولت می‌شود. این‌گونه متغیرها چند عامل را شامل می‌شود که فقط به دو مقوله انقلاب اطلاعاتی- ارتباطاتی در روابط بین‌الملل، تأثیرپذیری دولت از جامعه و محیط شبکه‌ای بین‌المللی و داخلی اشاره می‌شود.

نخست، انقلاب اطلاعات و ارتباطات در روابط بین‌الملل: سطوح دربرگیرنده این خرده‌متغیر (به لحاظ ارادی بودن) چگونگی ارتباط و تعامل کشورها با یکدیگر را تغییر داده است. در فضای جهانی شدن و شبکه‌های جهانی، شیوه‌های دیپلماسی، مسائل نظامی، روابط اقتصادی کشورها با یکدیگر، نقش سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های بین‌دولتی تغییر می‌یابد (اسمیت، ۱۳۸۸: ۱۲۳). رقابت سبب شده نرخ مکالمه تلفنی راه دور و بین‌المللی کاهش یابد و نوآوری‌هایی را به ارمغان آورد که موجب افزایش سرمایه‌گذاری‌های عظیم در ارتباطات جهانی و رشد آن می‌شود، شرکت‌های ملی با یکدیگر ادغام شدند و این ادغام اغلب به صورت بین‌المللی بود تا بتوان به گستره و ظرفیت مورد نیاز برای فعالیت در شبکه‌های جهانی دست یافت. رقابت و نوآوری سبب شکل‌گیری تحولاتی عمده شد که در حال دگرگون کردن اقتصاد جهانی، اطلاعات و ارتباطات هستند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۲۱۷).

انقلاب اطلاعات، نقش‌های مختلفی را که بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل ایفا می‌کنند، متحول کرده است. سیاست‌های مقررات‌زدایی تاچر در دهه ۱۹۸۰ میلادی نوعی انتقال قدرت و نفوذ از حکومت‌ها به شرکت‌ها و بازار تعبیر شده است (همان: ۱۲۲۴). این انقلاب با افزایش آگاهی شرکت‌ها و مردم، قدرت تک‌جانبه برای اداره سیاست را از دولت سلب و مردم و شرکت‌ها را بیشتر درگیر سیاست‌سازی می‌کند.

دوم، تأثیرپذیری دولت از جامعه و محیط شبکه‌ای داخلی و بین‌المللی: ناکارآمدی فزاینده دولت- ملت‌ها در مواجهه با فرایند جهانی شدن، به اشکال ویژه حکومت جهانی و سرانجام شکل جدید دولت رهنمون می‌شود. دولت- ملت‌ها با وجود مواجهه با بحران چند بعدی، از بین نمی‌روند، بلکه به منظور سازگار کردن خود با شرایط جدید تغییر شکل می‌دهند. تغییر شکل عمل‌گرایانه آنها، چشم‌انداز معاصر سیاست و سیاست‌گذاری را به طور واقعی تغییر می‌دهد. منظور از دولت- ملت، مجموعه نهادی در بردارنده کل دولت (از قبیل حکومت‌های ملی، پارلمان، نظام حزب سیاسی، قوه قضائیه و دیوانسالاری دولت) است. این نظام، به عنوان یک دولت- ملت که بحران‌های ایجاد شده بر اثر جهانی شدن را تجربه کرده، ممکن است از طریق سه مکانیسم اصلی تغییر شکل دهد: ۱. دولت- ملت‌ها به منظور تشکیل دولت‌ها با یکدیگر متحد

می‌شوند؛ مثل اتحادیه اروپا ۲. دولت‌ها ممکن است شبکه به طور فزاینده متراکمی را از نهادهای بین‌المللی و سازمان‌های فراملی برای پرداختن به مسائل جهانی ایجاد کنند؛ مثل سازمان ملل متحد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، ناتو، کنفرانس امنیت اروپا، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و ... ۳. دولت‌ها ممکن است در تلاش برای افزایش مشروعیت، از قدرت و منابع تمرکززدایی و سریعاً کوشش کنند که از طریق تفویض قدرت به حکومت‌های محلی و منطقه‌ای و NGOها، فرایند تصمیم‌سازی را در جامعه مدنی گسترش دهند.

در این فرایند چند شاخه‌ای، شکل جدیدی از دولت تحت عنوان دولت شبکه‌ای پدیدار می‌شود که با ویژگی‌هایی مانند حاکمیت و مسئولیت تقسیم‌شده، انعطاف‌پذیری شیوه‌های حکومت و تنوع بیشتر در رابطه میان حکومت‌ها و شهروندان از نظر زمان و مکان مشخص می‌شود (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۴).

واکاوی گزاره «بقای دولت تا آینده قابل پیش‌بینی»

در این زمینه دو دیدگاه متمایز وجود دارد:

یک دیدگاه به *والتر* تعلق دارد مبنی بر اینکه نه تنها دولت‌ها (به رغم تحولات جدید) همچنان بازیگران اصلی سیاست بین‌المللی باقی خواهند ماند، بلکه همچنان قواعد بازی و شرایط موازنه قدرت است که مسائل اصلی و تحولات حیات جهانی را رقم می‌زند. این دیدگاه در سیاست جهانی، تحولات زمینه‌ای را نادیده می‌گیرد و معتقد است اگر تغییراتی هم انجام شده باشد، دولت‌ها خود را با آن منطبق خواهند کرد. همان‌طور که *والتر* می‌نویسد: «سده بیستم سده دولت-ملت بود و سده بیست و یکم نیز این چنین خواهد بود» (والتر، ۱۹۹۹: ۶).

دیدگاه دیگر سیاست را جهانی‌شده و متأثر از نظریه پست‌مدرنیسم تلقی می‌کند که از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد حاکمیت کشورها را به چالش کشیده و مرکزیت آن را از منظر پسامدرنیستی واکاوی کرده است.

با این حال نمی‌توان گفت که قدرت دولت-ملت قطعاً پایان یافته است؛ اما به طور قطع می‌توان گفت که تصویر جامعه به مثابه نظامی همبسته، یکپارچه و به طور نهادمند سازمان‌یافته دچار تغییرات عمیق شده است (ماگاتی، ۱۹۹۹: ۱۱)؛ مثلاً *آرت شولت* معتقد است که بسیاری از دولت‌ها در رابطه با خصوصی‌سازی اقداماتی برای کوچک‌سازی خود انجام داده‌اند که مجموع ارزش این اقدامات از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد در سراسر دنیا به بیش از صدها میلیارد دلار رسیده است. با وجود این، گسترش دولت در سایر زمینه‌ها معمولاً بیش از اندازه بوده و این کوچک‌سازی را خنثی کرده است. بخشی از این گسترش دولت‌ها با توسعه فوق‌قلمروگرایی رابطه تنگاتنگ دارد (*آرت شولت*، ۱۳۸۲: ۱۳۶).

گسترش فوق قلمروگرایی به جای کوچک‌سازی یا حذف دولت، گرایش به ایجاد نوع متفاوتی از دولت را نشان داده است. همان‌گونه که بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی تأکید کرده‌اند، دولت در طول تاریخ خود هیچ‌گاه ثابت نبوده، بلکه همواره در حال تحرک، تحول، تعدیل، الحاق و... و همواره در حال نوعی گذار بوده است (وٹوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۱).

گیلیپین، ایده کاهش نقش دولت را کج‌فهمی و مغالطه در فهم مسائل بین‌المللی می‌داند. او نیز دولت‌ها و نیازهای سیاسی-اقتصادی موجود در عرصه ملی را ایفا‌کننده اصلی نقش در شکل دادن به روندهای بین‌المللی می‌داند^(۳).

بنا به عقیده کیت نش نیز دولت همچنان تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی در دموکراسی جهانی مهم باقی خواهد ماند.

همان‌گونه که پل هرست متذکر شده، در نهایت تنها رهبران سیاسی که به طور دموکراتیک انتخاب شده‌اند در یک نظام دموکراتیک مشروعیت دارند (با یک استثنای جزئی در مورد اتحادیه اروپا) و این امر تنها در سطح دولت‌ها به وقوع می‌پیوندد، به علاوه تنها دولت‌ها از قدرت وضع قانون و توزیع ثروتی که به صورت مالیات غیرانتفاعی جمع‌آوری می‌کنند، برخوردارند.

ثروت دولت-ملت‌ها و توانایی و اختیارات نظامی‌شان بدین معنی است که آنها بدون شک بازیگران اصلی هر شکل جدیدی از دموکراسی جهانی خواهند بود. فرایندی که نش در عرصه داخلی آن را در «پاسخگویی دموکراتیک حکومت‌های منتخب و مسئولیت برقراری و حفاظت از حقوق دموکراتیک می‌داند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۰).

بقای دولت که مانع سربرآوردن کامل دولت جدید به عنوان آلترناتیو دولت وستفالیایی می‌شود را می‌توان در دلایل زیر جست‌وجو کرد: تبدیل نشدن شهروندی به حوزه عمومی جدید (به طور عمومی و فقدان شالوده‌های فرهنگی وحدت مدنی که علائم اشتقاق سیاسی را از میان بردارد) از یکسو و نبود حقوق بین‌الملل پاسخگوی نیازهای مدنی-نهادی دولت جدید و به عبارت دیگر فقدان حقوق بین‌الملل جدیدی که در پاسخ به نیازهای دولت بین‌المللی شده جدید و جامعه شبکه‌ای شکل گرفته باشد، از سوی دیگر.

تحلیل گزاره «دولت عامل یکپارچه، یکتا و برتر نیست»

در هر حال در آغاز هزاره جدید بسیاری از روندهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و زیست‌محیطی وجود دارد که بدون هدایت و دخالت دولت‌ها به کار خود ادامه می‌دهند و دولت‌ها در مهار آن ناتوان‌اند. این جمله معروف *دانیل بل* را می‌توان معرف این وضعیت جدید جهانی دانست که: «دولت قلمرو، برای حل مسائل بزرگ، بسیار کوچک است و برای حل مسائل کوچک

به عبارتی حاکمیت ملی به شکل سنتی آن در جهان امروز نمی‌تواند ظهور یابد؛ زیرا چارچوب خاصی برای قدرت ملی به وجود آمده است که با رها شدن امر اجتماعی از چارچوب و حوزه استحضاطی دولت-ملت عامل تغییر و تعدیل ساختارهای اصلی دولت مدرن شده است (وثوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۲). لذا با توجه به این نکته هرچند دولت بین‌المللی شده نقش محوری در حکومت جهانی دارد، لیکن نباید تصور کرد که این دولت به شیوه‌ای یکپارچه عمل می‌کند. بحث‌انگیزترین موضوع در تقابل پست‌مدرنیسم، جهانی‌شدن و دولت، موضوع نقش دولت است. آرت شولت معتقد است که آگهی‌های تحریم برای دولت قلمروگرا با بی‌پروایی صادر شده‌اند. گسترش فضاهای فراج جهانی به معنای پایان فضاهای وابسته به قلمرو جغرافیایی نیست. پس می‌توان انتظار داشت که سازمان‌های حکومت مبتنی بر قلمروگرایی مثل دولت به خوبی در دنیای جهانی شده به بقا ادامه دهند (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

در مورد دولت، جهانی‌شدن موجب پنج تغییر کمی شده است که عبارت‌اند از: ۱. پایان حاکمیت (در میان بازیگران دولتی و غیردولتی مختلف به طور مداوم درباره تجمیع‌زدایی فزاینده نهادها و اقدامات دولت و تعریف مجدد توانایی‌ها و مرزهای آن، بحث و تبادل نظر صورت می‌گیرد). درون خود بوروکراسی‌های بین‌المللی شده دولتی هیچ توافقی در مورد تقسیم دقیق حاکمیت میان دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی وجود ندارد. شکل دولت بین‌المللی شده و میزان پاسخگویی آن در قبال حفاظت از حقوق دموکراتیک تا حد زیادی بستگی به این دارد که چه چیزی برای شهروندان دموکراسی‌های لیبرال سرمایه‌داری پیشرفته پذیرفتنی است (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۰). ۲. سازماندهی مجدد در راستای خدمت به منافع فوق قلمروی و منافع قلمروی ۳. فشارهای رو به کاهش بر تضمین‌های مربوط به رفاه بخش عمومی ۴. تعریف مجدد استفاده از جنگ و درگیری ۵. اتکای فزاینده بر امکانات نظارتی چند جانبه (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

برخی از کارشناسان درباره تحول مفهوم حاکمیت در پاسخ به تغییر شرایط تاریخی از ظهور حاکمیت جزئی یا کوچک‌شده سخن گفته‌اند؛ زیرا دولت‌ها در حوزه‌های خاص حق انحصاری خود را از دست داده‌اند. برخی نیز به حاکمیت محدود و مشروط معتقد شده‌اند؛ زیرا دولت‌ها تعهدات قانونی چندجانبه متعددی را پذیرفته‌اند. برخی نیز از حاکمیت «ائتلافی» و «مشترک» مثل اتحادیه اروپا سخن گفته‌اند که در آن نظرات به طور مشترک از سوی دولت‌ها اعمال می‌شود (همان: ۱۷۱).

بحران نظریه سیاسی درباره دولت در اندیشه پست‌مدرنیسم به مراتب بیشتر نمایان شده است. اینکه مثلاً اندیشه پست‌مدرنیسم چه تأثیری بر مطالعات سیاست و روابط بین‌الملل دارد؟ پست‌مدرن‌ها با اینکه پیش‌فرض‌های اساسی رئالیسم (واقع‌گرایی) را به چالش می‌طلبند، اما

محور کار خود را بر قدرت و رابطه آن با دانش قرار داده‌اند. از این منظر گاهی اوقات آنها سوپررئالیست قلمداد می‌شوند؛ اما برخی مفاهیم اساسی روابط بین‌الملل، از جمله دولت، حاکمیت و اصل عدم مداخله در برداشت متعارف و کلاسیک آن مورد پذیرش آنها نیست. تأکید آنها عمدتاً بر «معرفت» (دانش) و تولید آن و نقش گفتمان مسلط در این فرایند است. آنها با زیر سؤال بردن تفکیک میان قدرت و معرفت، مدعی هستند که هر قدرتی ظرفیت تولید دانش مورد نظر خود را دارد و از این طریق امکان ایجاد سلطه و تنظیم رفتار و اندیشه فرد را فراهم می‌سازد. بدین ترتیب هر معرفتی مبین و مولود نوعی رابطه قدرت در جامعه است.

بحث حاکمیت و یا به عبارتی گفتمان حاکمیت خود نیز محصول تغییر رابطه معرفت و قدرت است که با تفکیک میان خودی و بیگانه مشخص می‌کند چه کسانی راه به این عرصه (حاکمیت) دارند و کدام افراد یا گروه‌هایی بیرون از دایره حاکمیت و قدرت قرار می‌گیرند.

پست‌مدرن‌ها می‌کوشند با ریشه‌یابی ساختارهای تاریخی یا تبارشناسی^۱ معرفت به بیان نیچه و رژیم‌های حقیقت به تعبیر فوکو، به این پرسش پاسخ دهند. پست‌مدرنیست‌ها در جست‌وجوی درک فراگردی هستند که باعث شد برخی جنبه‌های تاریخی بر دیگر ملاحظات تأثیر گذاشته و موجبات مشروعیت ساختار قدرت کنونی را فراهم آورد. در روابط بین‌الملل نیز آنها با تشخیص گفتمان غالب، پی‌جوی عواملی هستند که باعث کسب امتیاز از برخی به زیان برخی دولت‌های دیگر شده است (کاظمی، ۱۳۸۰: ۸۱).

بدین ترتیب بنا به نظریه پست‌مدرنیسم علیت ایجاد شده از سوی نظریات غالب در روابط بین‌الملل درباره دولت به چالش کشیده شده و مولود معرفتی خاص دانسته نمی‌شود بلکه هر گوشه‌ای از گفتمان، معرفت دارد و حاکمیت غالب به نفع حواشی طرد می‌شود.

سه خط تغییر عمده دولت با تکیه بر جهانی‌شدن و پست‌مدرنیسم

به نظر می‌رسد در جامعه معاصر آنچه را که ما همچنان «دولت» می‌نامیم، هم در اثر تحولات عینی (جهانی‌شدن) و هم تحت تأثیر فضای نظری پسارئالیستی (شبه پست‌مدرنیستی) در حال رخت بر بستن است. در واقع دولت در مقایسه با دولت مطلق حاکم ۵۰ سال پیش، به گونه واضحی تجمع‌زدایی و در عین حال بین‌المللی شده است. در این قسمت با الهام از آرای سی باب ژوزپ که سه خط سیر عمده تغییر در شکل دولت (شامل: دولت غیرملی‌شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی-اقتصادی نهادینه شده) را ترسیم می‌کند، بحث را ادامه می‌دهیم.

دولت غیرملی شده: با سازماندهی مجدد دولت و فاصله گرفتن از دولت سرزمینی کلاسیک رئالیستی قدیم که قدرت فائده داشت و حاکم بلامنازع در درون سرزمین خود بود و با توجه به

دولت مرکزیت‌زدای در حال شکل‌گیری و روند جدید تأثیر ترتیبات داخلی و بین‌المللی، حرکت دولت غیر ملی در سه جهت قابل مشاهده است: نخست دولت غیر ملی شده به طرف بالا، دوم دولت غیر ملی شده به سمت پایین و سوم دولت غیر ملی شده در جهت بخش‌های فرعی که در اینجا به توضیح این سه گزاره می‌پردازیم.

نخست، دولت غیر ملی شده به سمت بالا: قدرت دولت‌های ملی، از جنبه‌های متعدد در حال جابه‌جایی است. بخشی از قدرت دولت‌ها به صورت عمودی و رو به بالا به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و فراملی، نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی و سازمان‌های مشابه، در حال واگذاری است (وئوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۰). این نکته بعد از تحولات ژئوپلیتیکی جهانی با فروپاشی شوروی سابق و انبساط کارکردی نهادهای سیاسی-امنیتی و حقوق بشری بین‌المللی مثل دیده‌بان حقوق بشر، نقش‌آفرینی فعالانه‌تر شورای امنیت در بحران‌های منطقه‌ای همانند بحران عراق، افغانستان و ... آشکارتر شده است. این انتقال قدرت از سطح دولت ملی به سطح لایه‌های فراملی، به بین‌المللی شدن آن لایه‌هایی از نهادهای مردمی می‌انجامد که پیش از این بر عهده دولت بود. البته در تفویض این صلاحیت، عوامل گوناگونی دخالت دارند.

در حوزه نظری یکی از بدیل‌هایی که در برابر سیل ناخواسته به سوی سیاست «خود-انعزالی» نئولیبرال وجود دارد این است که به جست‌وجوی فرایندی دموکراتیک برای گذار به فراسوی دولت-ملت پردازیم. جوامعی که به صورت دولت-ملت شکل گرفته‌اند اکنون تحت فشار «ملی‌زدایی» درهای خود را به روی جامعه جهانی اقتصادی گشوده‌اند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۴) اقتصادی که در تحولات مربوط به دولت در مقایسه با وضعیت تولید، تفاوت‌های مهمی را نشان داده است.

رشد گسترده فضاهاى فوق قلمروى معاصر موجب ارتقای جایگاه سرمایه‌داری به عنوان ساختار اصلی تولید و از دست دادن برخی از برتری‌های دولت به عنوان جایگاهی برای حکومت شده است. این کاهش با برتری نسبی از دو طریق عمده انجام شده است: نخست اینکه، حکومت بخش دولتی چندقشری‌تر شده است. ظهور فوق قلمروگرایی موجب دگرگونی‌هایی در صلاحیت نظارتی «نزولی» مقامات نیمه دولتی «در سطوح محلی و استانی» و صلاحیت نظارتی «صعودی» سازمان‌های حکومت فوق دولتی «در سطوح منطقه‌ای و فراجهانی» شده است. دوم اینکه، رشد فعالیت‌های نظارتی از طریق سازمان‌ها و مؤسسات غیررسمی به تشدید این امر کمک شایانی کرده است. در نتیجه حکومت، داده‌های مهمی را از انجمن‌ها و شرکت‌های مدنی دریافت کرده است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۷۱).

بهترین مثال در مورد حرکت ظرفیت‌های دولت به طرف بالا تقسیم حاکمیت دولتی در اتحادیه اروپا است. این اتحادیه به عنوان یک دولت فوق ملی یک استثناء محسوب می‌شود. اما در موارد دیگری نیز قدرت دولت‌ها به بالا انتقال یافته است؛ مثلاً دولت‌ها متعهد به همکاری با دولت‌های دیگر و بنابراین مجبور به اخذ تصمیماتی هستند که حاکمیتشان را تحدید می‌کند؛ برای مثال آنها متعهدند که به حقوق بین‌الملل در مورد حقوق بشر احترام بگذارند. بدیهی است که بعضی از دولت‌ها توانایی عمل مستقل در چنین مواردی را از دست می‌دهند، در حالی که بعضی دیگر چنین توانایی را کسب می‌کنند؛ مع‌هذا آنها بخشی از حاکمیت‌شان را واگذار می‌کنند (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۱).

آرت شولت این گونه ملت‌ها را که قدرت خود را به سمت بالا واگذار می‌کنند، ملت‌های منطقه‌ای نامید. به نظر او طرح‌های مافوق ملی (منطقه‌ای) ایده ملیت فراتر از دولت را به ذهن متبادر می‌کند. تعبیر دیگری که اندیشمندان به کار می‌برند «ملی‌گرایی کلان» است که شامل جنبش‌های پان ... یسم می‌شود. این امر رفته‌رفته بر پایان حاکمیت دولت به نفع افزایش فرصت‌ها برای رشد جوامع فرادولتی دلالت می‌کند (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۲۱۱-۲۱۳).

علاوه بر این، نوعی از جامعه مجازی نیز شکل گرفته که قدرت را از سطح دولت ملی می‌گیرد. تشکیل این جوامع فراملی مجازی که مسبب آن انقلاب اطلاعات و ارتباطات است، موجب جابه‌جایی بسترهای منازعه از قلمرو جغرافیایی به فناوری‌های ارتباطی و ایجاد مبادلات نابرابر فرهنگی در میان گروه‌های ملی و تکوین شکاف‌های ملی شده است. موضوعی که تحت عنوان «سرزمین‌زدایی» و سیال شدن جنبش‌های اجتماعی نامیده می‌شود، چون این نیروها و اشکال نهادینه و مکان‌مند گذشته که سیاست را در محدوده دولت-ملت و ایدئولوژی را در قالب حزبی تعریف می‌کرد، متحول شده است (دراک، ۲۰۱۰: ۱۸۸).

به همین سیاق آنچه امروزه با عنوان جنبش‌های جهانی ضدسرمایه‌داری شکل گرفته است از قبیل جنبش اجتماعی ضد وال استریت خود را در قالب نیروی سازنده و مولد بازمی‌نماید که از صورت‌بندی اجتماعی-ملت محور گذشته متفاوت است. یا آنچه در جریان تحولات سیاسی اخیر خاورمیانه عربی و شمال آفریقا با عنوان انقلاب توپیتری رخ داده است حکایت از تأثیر عمیق فناوری‌های نوین ارتباطی بر زایش دینامیسم‌های جدید سیاسی دارد.

دوم، دولت غیر ملی‌شده به سمت پایین: بسیاری از جوامع غیردولتی در دنیای کنونی به شکل قوم-ملت‌ها درآمده‌اند. این گروه‌ها اغلب با عناوینی مثل «قبایل»، «اقلیت‌ها»، «گروه‌های قومی و مردم بومی» نامیده می‌شوند. بیشتر قوم-ملت‌ها تحت حاکمیت یک دولت واحد قرار دارند؛ اما گروه‌هایی مثل کردها در خاورمیانه و توتسی‌ها در آفریقای مرکزی در چند کشور

سکونت دارند. برخی از این «خرده ملی‌گرایان» خواهان جدایی از دولت برای تشکیل دولت ملی خود هستند. از این رو مبارزات قومی در دهه‌های اخیر در دنیا گسترش پیدا کرده است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۲۰۹).

فارغ از موفقیت‌هایی که این‌گونه هویت‌خواهی‌ها طی سی سال گذشته داشته؛ از جمله تجزیه کشورهای گوناگون به طور عینی و تجزیه عملی بدون شناسایی رسمی و...، موفقیت این بخش منجر به اصلاحات اساسی قانونی در اسپانیا ۱۹۷۸، لبنان ۱۹۹۰ و بلژیک ۱۹۹۳ نیز شده است. همچنین مناقشات قومی، هسته اصلی ۱۸ مورد از ۲۳ جنگ و ۸ مورد از ۱۳ عملیات صلح‌بانان ملل متحد در سال ۹۴ بوده است، که نه تنها اصل ملیت را مورد بازاندیشی قرار داده و موجب بازآفرینی آن به شکل‌های جدید شده و رابطه دولت و ملت را تضعیف کرده، بلکه باعث تقویت کثرت‌گرایی فرهنگی نیز شده است.

اهمیت این تحول به حدی است که از دیدگاه برخی در عصر حاضر، معضل «قومیت» به عنوان مشکلی جدی بر سر راه بسیاری از کشورها خودنمایی می‌کند. صاحب‌نظران و سیاست‌گذارانی که طی دهه‌ها، حوادث جهانی را از منظر جنگ سرد مشاهده می‌کردند، اکنون شاهد جهانی هستند که در آن ملی‌گرایی و تمایلات قومی منبع اولیه درگیری‌های مسلحانه شده و فرسایش قدرت دولت-ملت را به دنبال داشته است (کریمی، ۱۳۸۷: ۳).

هوروویتز با شمارش نمونه‌هایی از ستیزه‌های قومی در ایرلند شمالی، چاد، لبنان، بنگلادش، سریلانکا، عراق، فیلیپین، قبرس، اوگاندا، سومالی و ده‌ها کشور دیگر بر اهمیت قوم‌گرایی و نقش آن در سیاست بین‌المللی صحنه می‌گذارد (هوروویتز، ۱۹۸۵: ۳). درگیری‌های جاری قومی در برمه، تجزیه سودان و تشدید خواسته‌های قومی کردها در ترکیه متأخرترین نمونه از اهمیت تشدید تعلقات قومی به شمار می‌روند.

تشدید پدیده خاص‌گرایی فرهنگی و رشد هویت‌های قومی در جهان از منظر فناوری اطلاعات نیز مورد توجه قرار گرفته است؛ زیرا اینترنت باعث به وجود آمدن جوامع قومی مجازی، جابه‌جایی بسترهای منازعه از قلمروهای جغرافیایی به قلمرو فناوری‌های ارتباطی، بروز مبادلات نابرابر فرهنگی در میان گروه‌های قومی، تکوین و ظهور ناسیونالیسم قومی در شرایط بحرانی و خلأ نهادی و افزایش همگرایی‌های فرهنگی فروملی و در نتیجه تشدید واگرایی سیاسی می‌شود که به نوبه خود تشدید بومی‌گرایی و هویت‌خواهی افراطی را به دنبال دارد که موجب شکنندگی الگوی دولت-ملت و شکاف در هویت ملی می‌گردد (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۰۲).

سوم، دولت غیرمللی شده به طرف بخش‌های فرعی: در این حالت واگذاری قدرت به سمت پایین و سطح زیرملی یا مناطق محلی، اغلب با واگذاری قدرت به بخش‌های فرعی یا

مناطق، ترکیب شده که منجر به قطع سرزمین‌های دولت-ملت‌ها می‌شود؛ برای مثال بارسلونا مرکز منطقه‌ای است که بخش‌هایی از اسپانیا و فرانسه را در بر می‌گیرد (گیدنز، ۱۹۹۸: ۳۲). فرایندهای غیرملی شدن به طرف پایین و بخش‌های فرعی دو دلیل دارد: اول، سیاست‌های اتحادیه اروپا که رشد اقتصادی در سطح محلی و منطقه‌ای را تشویق نموده؛ دوم، تقاضای خود مناطق برای کسب استقلال بیشتر از دولت-ملت (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۱). اصل ملیت در این فرایند علاوه بر تداوم به شکل دولت-ملت، قوم-ملت و ملت‌های منطقه‌ای به شکل ملت‌هایی که در چندین قاره سکونت دارند نیز ظاهر شده است. *جوئل کاتلین* این پراکندگی را «قبیله‌های جهانی» نامیده است؛ مثال‌های برجسته آن ارامنه، چینی‌ها، هندی‌ها، ایرلندی‌ها، یهودی‌ها و فلسطینی‌ها، و سیک‌ها هستند.

دولت غیردولتی شده: اگر حاکمیت دولت را نه امری تقسیم‌ناپذیر بلکه حوزه‌اشتراک سازمان‌های بین‌المللی ببینیم و اگر مرزهای سرزمینی به همین ترتیب بیش از پیش رخنه‌پذیر شود، آنگاه باید قبول کرد که بنیاد اصول آزادی دموکراتیک (حکومت بر خود، رضایت مردم در امر حکومت و نمایندگی و حاکمیت مردمی) مسئله‌دار می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵). این فرایند در حال وقوع سه حرکت را به دنبال داشته است: نخست، تبدیل شدن دولت به یک مدیر؛ دوم، تبدیل دولت به یک دولت همکار؛ سوم، دور شدن دولت از تولید طرح‌های اقتصادی-اجتماعی.

نخست، حرکت و تبدیل دولت به دولت مدیر: پیش از آنکه جامعه بتواند به طور مؤثر جریان امور را بر عهده بگیرد ابتدا باید یک خرده نظام که در تولید تصمیمات الزام‌آور جمعی تخصص یافته است، ایجاد کند. جدای از دولت حاکم متصلب که تنها خود را، محور حکومت کردن می‌داندست و تحت تأثیر نئولیبرالیسم تبدیل به دولت شبگرد شده است، اینک «دولت مدیر» را می‌توان به عنوان محصول این تخصص‌یابی کارکردی دانست. در این مقوله، دولت فقط دارای قدرت مشروع قهر به معنای سنتی نیست بلکه دولتی متأثر از تفکیک دو حوزه اقتصاد و سیاست است که دو پیامد را نیز به بار می‌آورد: اول اینکه، مهم‌ترین اختیارات انتظام بخش اداره امور عمومی در دست دولت است که انحصار استفاده مشروع از قهر را برای خود نگه می‌دارد. دوم اینکه، قدرت تخصیصی و کارکرد اداره امور عمومی-قدرت دولت در وضع مالیات-متکی به منابعی است که در فعالیت اقتصادی به عنوان عرصه متعلق به حوزه خصوصی آفریده می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۷-۹۸).

دولت از این جهت وابسته به مردمی است که آن را ایجاد می‌کنند و صرفاً متکی به منابع دولتی نیست بلکه تا اندازه زیادی اقتصادی-اجتماعی شده است. از جمله متفکرانی که دولت را این‌گونه تعریف می‌نمایند، *هری گلبر* است که حق حاکمیت را با عبارت «توانایی یا امکانات یک

دولت برای اداره کردن» بازتعریف کرده و در نتیجه مفاهیم مربوط به اصل سیادت یک‌جانبه، عالی و بی‌قید و شرط را کنار گذاشته است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۷۱). هابرماس این تصویر را یک منظومهٔ پسامدرن قلمداد می‌کند که طی آن سیاست ملی تا حد مدیریت سازگاری جبری با فشار در جهت تقویت موقعیت و مزایای محلی فروکاسته می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵).

دوم، تبدیل دولت به یک دولت همکار یا نهاد هماهنگ‌کننده: اگر حاکمیت دولت را حوزهٔ اشتراک سازمان‌های بین‌المللی بدانیم و اگر مرزهای سرزمینی تحت تأثیر جنگ‌افزارهای نوین، وابستگی متقابل اقتصاد جهانی، بین‌المللی بودن مشکل آلودگی و حفظ محیط زیست، و بین‌المللی شدن رسانه‌های ارتباطی بیش از پیش رخنه‌پذیر گردند، این تحولات همگی برای استقلال عمل و ماندگاری دولت‌های ملی، دست‌کم در زمینهٔ کارویژه‌های تاریخی آنها مسئله‌ساز می‌شود (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۵۱).

از طرف دیگر رابطه‌ای که فرد در پرتو انقلاب اطلاعاتی با دگرخود در ماورای سرزمینش ایجاد می‌کند، به شکل سازمان‌های مردم‌نهاد یا گروه‌های شبه مردمی و... دولت‌ها را فارغ از حاکم بودن بر آنها، به عنوان همکار و گاهی هماهنگ‌کنندهٔ گروه آنها معرفی می‌کند و دیگر دولت به عنوان مرکز ثقل تحولات تصمیم‌سازانه این سازمان‌ها و نهادها به شمار نمی‌آید.

سوم، دور شدن دولت از تولید طرح‌های اقتصادی - اجتماعی: این دولت نوین با سازمان‌های شبه - حکومتی و غیرحکومتی برای تحقق اهدافش رابطه برقرار می‌کند؛ مثلاً «در بریتانیا تحول در روابط دولت و بازار به دلیل سازماندهی مجدد نئولیبرالیستی، بسیار بارز بوده است؛ برای مثال بعضی از بخش‌های دولت بریتانیا خصوصی شده و مؤسسات و نهادهای نیمه مستقل، ادارهٔ بسیاری از وظایف ادارات خدمات مدنی را برعهده گرفته‌اند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲)؛ وظایفی مثل تأمین اجتماعی زندانیان و ارزیابی تقاضاهای بهره‌مندی از خدمات تأمین اجتماعی اکنون به وسیله شرکت‌های قراردادی انجام می‌شود. «در حالی که حکومت‌ها برای تحقق اهداف دولت همواره به نهادها و سازمان‌های دیگر تکیه می‌کنند و در حالی که آنها همچنان به ایجاد چارچوبی برای عرضهٔ کالا و خدمات به نام دولت می‌پردازند، اکنون این احتمال بیشتر وجود دارد که نسبت به گذشته این کار را در هماهنگی و مذاکره بیشتری انجام دهند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲). دولت در اینجا در انجام فعالیت‌های مدنی - اقتصادی خود، دولت شریک است که خود را قادر به انجام فعالیت‌های مدنی نمی‌داند و از سوی دیگر این دولت وابسته به همکاری و مشارکت با مردم و نهادهای مردمی است تا مشروعیت خود را حفظ کند.

رژیم‌های سیاسی - اقتصادی نهادینه شده: از آنجایی که مدیر طرح‌های مدنی - اجتماعی دیگر فقط خود دولت‌ها نیستند و مردم، سازمان‌های مردم‌نهاد، شرکت‌ها و... نیز تولید انجام این امور

را برعهده دارند، به نهادینگی رژیم‌هایی می‌پردازند که فارغ از قلمرو اختیارات دولت، وابستگی متقابل بهینه‌ای را با دولت بین‌المللی شده به وجود می‌آورد. همین استقلال نسبی و وابستگی متقابل تحت تأثیر نفوذپذیری و نفوذگذاری بر دولت و قلمرو حاکمیت تبدیل به منظومه جدیدی می‌شود که این منظومه شکل گرفته (رژیم‌های اقتصادی - سیاسی نهادینه شده توسط مردم) در پیوند تام با عدم صلاحیت دولت قبلی است. شاخص‌های نهادینگی رژیم‌های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی را می‌توان این‌گونه برشمرد:

نخست، داخلی شدن زمینه بین‌المللی اقدامات دولت: به عقیده کیت نش اقدامات و سیاست‌های داخلی دولت اکنون تا حد زیادی زمینه بین‌المللی یافته است. وی معتقد است تفکیک حوزه بین‌المللی - که دولت در آن به انجام فعالیت‌هایش می‌پردازد - و حوزه داخلی امکان‌ناپذیر است چراکه حوزه داخلی بسترساز حوزه بین‌المللی است و اقدامات بین‌المللی شرایط مساعدی برای اقدام در حوزه داخلی می‌طلبد. در حقیقت، در جهان کنونی که در آن «آی. بی. ام. بزرگ‌ترین صادرکننده کامپیوتر به ژاپن و سونی بزرگ‌ترین صادرکننده تلویزیون به ایالات متحده است» (آرت شولت، ۱۳۸۶: ۱۱۴)، اقتصاد بین‌المللی، با بازارهای سنتی که در آن تولیدکنندگان و خریداران دست در دست هم فعالیت و زندگی می‌کردند تفاوت بسیاری دارد.

«اروپایی‌ها پس از آنکه سوار بر اتومبیل‌های آلمانی یا ایتالیایی به خانه می‌آیند در برابر تلویزیون‌های ساخت ژاپن به تماشای فیلم‌های آمریکایی می‌نشینند؛ جوانان ژاپنی در حالی که لباس‌های چین آمریکایی بر تن دارند و از پخش صوت‌های واکمن ساخت کارخانه سونی آوازه‌های بیتل‌ها را گوش می‌دهند در خیابان‌ها قدم می‌زنند و ممکن است یک آمریکایی در حالی که لباس‌های مدل ایتالیایی به تن کرده باشد، سوار بر اتومبیل ژاپنی خود راهی تماشای بازی بیس‌بال گردد» (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۴۴).

بستر بین‌المللی برای فعالیت‌های داخلی بسیار مشهود است. در چنین بستری یکی از مسائل عمده پیش‌روی دولت بین‌المللی شده، تأثیر بالفعل و بالقوه‌ای است که فرایندها و زمینه‌های بین‌المللی بر حاکمیت و استقلال ملی به ویژه در عرصه فرهنگ و زندگی اجتماعی می‌گذارد. با گسترش ارتباطات فرهنگی نیز عرصه اختیارات دولت‌های ملی، در زمینه رسانه‌های گروهی و از جمله مطبوعات کاهش می‌یابد. بدین‌سان توده قابل ملاحظه‌ای از اقتدار در سطح جهانی و بین‌المللی که خواه ناخواه به اقتدار سنتی دولت‌های محلی آسیب می‌رساند، در حال تشکیل است (بشیریه، ۱۳۸۳: ۶۴۹ - ۶۵۰).

دوم، کشیدن خط تمایز میان سیاست داخلی و زمینه بین‌المللی بسیار دشوار است؛ زیرا دولت بین‌المللی شده در نظام جدید جهانی شده از فرایندهای شکل‌گیری جامعه مدنی جهانی

پدیدار می‌شود که جای دولت-ملت‌های پیشین را می‌گیرد و آنها را بدون حل کردن در یک حکومت جهانی با یکدیگر ادغام می‌کند. اعتقاد بر این است که یک شیفت^۱ یا انتقال از حوزه عمومی مبتنی بر نهادهای ملی و سیاست‌های داخلی جوامع سرزمینی به سمت حوزه عمومی متکی بر نظام رسانه‌ای که در بستر بین‌المللی شکل گرفته ولی واحدهای محلی به آن پوشش می‌دهند و این نظام سیاسی در آن واحد هم محلی و هم بین‌المللی است، در جریان است (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۹).

سوم، هر شاخه بوروکراسی داخلی دارای یک بعد بین‌المللی شده است: اگر جهانی‌شدن را به عنوان یک فرایند در نظر بگیریم، می‌توان گفت بوروکراسی در بستر بین‌المللی قرار گرفته و پیوندش به عنوان شبکه‌ای از مراودات در نظر گرفته می‌شود که در بستر زمان و مکان معین گسترده شده است. در این فضای نوین دیگر سیاست و بوروکراسی داخلی و سیاست خارجی هر یک تابع پیش‌فرض‌های متفاوت نیستند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۹). در اینجا بهترین عامل برای ایجاد پیوند واژه «شبکه» است که هم به معنای اشاره به وسایل حمل و نقل کالا و اشخاص یا جریان سرمایه، پول و کالا، یا انتقال و پردازش اطلاعات در نظر گرفته می‌شود، و هم چرخه رابطه بین بشر، تکنولوژی و طبیعت است. به دیگر سخن دیوانسالاری به هیچ‌وجه گسترده‌تر از دنیای جهانی‌شده معاصر نبوده و این وضعیت پساخودمختار نوعی حکومت پسادیوانسالاری نیست، بلکه دیوانسالاری وابسته به زمینه بین‌المللی است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۱۵).

چهارم، ایجاد ائتلاف‌های فوق حکومتی میان بوروکرات‌ها درباره اهداف سیاسی خاص: فشار فرایند ملی‌زدایی که توسط بوروکرات‌ها شکل گرفته است، درهای جوامع دولت-ملت را به روی جامعه جهانی اقتصادی، گشوده است. چیزی که نظر اندیشمندان بزرگی مثل هابرماس را به خود جلب می‌کند مطلوب و حتی در شرایط حاضر میسر بودن بستن حلقه سیاسی به دور این جامعه اقتصادی است (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵). به عبارتی هر شاخه بوروکراسی داخلی اکنون دارای یک بعد بین‌المللی شده و خود به ایجاد ائتلاف‌های نهادهای بوروکراتیک دست می‌زند که هر یک برنامه خود را که گاهی اوقات با حداقل هدایت همراه است، دنبال می‌کند (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲).

علاوه بر تحولات فوق، اهمیت دو مقوله شهروندی و حقوق بین‌الملل در بستر دولت بین‌المللی شده نیز دستخوش تغییر شده است؛ با این توضیح که نوعی جامعه جهانی به وجود آمده که در آن شالوده‌های فرهنگی وحدت مدنی به نحوی که در دولت-ملت گذشته تکوین یافته وجود ندارد و بر عکس بر ادغام شهروندان در جامعه بزرگ ملی تأکید می‌شود و همین امر ترک‌هایی را در نمای بیرونی دولت ایجاد می‌کند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۱۴).

از نظر حقوق بین‌الملل نیز فرایند آموزش از پایین در زمینه حقوق بین‌الملل در پرتو پیامدهای ناشی از اندیشه پست‌مدرنیسم در حال شکل‌گیری است. به علاوه معضلات به وجود

آمده در دنیای جهانی‌شده که به واسطه تصرف انسان بر محیط‌های اطراف به وجود آمده، ممکن است در زمان مناسب به توسعه فزون‌تر مکانیسم‌های حل مشکلات بین‌المللی و حتی توسعه حقوق بین‌الملل بینجامد.

همان‌طور که ظهور دولت‌های ملی خود پاسخی به معضلاتی بود که حل آنها فراتر از توان شاهزاده‌نشین‌ها و پادشاهی‌های کوچک بود، ظهور حقوق بین‌الملل جدید نیز پاسخی به نیازهای دولت بین‌المللی شده جدید و جامعه شبکه‌ای است که در فضای عمومی جدید شکل گرفته است. حتی، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد سازمان ملل که طی دوران جنگ سرد در حل مشکلات بزرگ امنیت بین‌الملل فاقد کارایی بود اکنون در حال بازیابی همان نقشی است که در آغاز از آن انتظار می‌رفت. چه بسا این تحولات سرآغاز دوره‌ای از ایجاد نهادهای مهم بین‌المللی دست‌اندرکار اجرای حقوق بین‌الملل و تجدید نظر در ساختار خود سازمان ملل متحد باشد (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۵۲).

نتیجه‌گیری

واکاوی مفهوم و کارکرد دولت، نشان می‌دهد که هم مفهوم سنتی حاکمیت و هم کارویژه‌های دولت در فرایند جهانی‌شدن دستخوش تغییر شده است. جهانی‌شدن تحت تأثیر انقلاب اطلاعاتی-ارتباطاتی، مرزهای دولت را آسیب‌پذیر کرده است؛ زیرا حوزه‌ای که فرا روی آن قرار می‌گیرد محلی است که هم پیچیدگی‌های منبعث از در هم تنیدگی جوامع و دولت‌ها گریبانگیرش شده و هم دارای حجم جریان شکل گرفته توسط محیط پسا‌انارشیستیک حاکم بر نظام است.

علاوه بر جهانی‌شدن به مثابه عنصری عینی، از منظر تئوریک نیز دلالت‌های مفهوم دولت از منظر نظریه پست‌مدرنیسم مستلزم بازاندیشی است؛ زیرا همان‌طور که پست‌مدرنیسم مدعی عدم تفکیک حوزه‌های متفاوت-حوزه داخلی و حوزه بین‌المللی-است، در عمل تمام بسترهای داخلی در مناسبات بین‌المللی نقش داشته و از این‌رو دولت محدود کننده این بسترها نیست، بلکه با این زمینه‌ها و کارگزاران متعدد آن مثل دولت‌ها، افراد، ایده‌ها، NGOها، و... در روابطی متقابل به سر می‌برد.

پی‌نوشت

۱. ر.ک. اولسن، ۱۹۷۸.
۲. ر.ک. لیپسکی، ۱۹۸۰.
۳. ر.ک. گیلپین، ۲۰۰۱.
۴. ر.ک. بل، ۱۹۷۶.

منابع

آلموند، گابریل، بینگهام پاول جونیور جی و مونت رابرت جی (۱۳۷۶) چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی، ترجمه عیضا طیب، تهران، مرکز آموزش مدیریت دولتی.
 آرت شولت، یان (۱۳۸۲) نگاهی موشکافانه بر پدیده جهانی شدن، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران، علمی و فرهنگی.

احمدی، حمید (۱۳۷۸) قومیت و قوم گرایی در ایران، تهران، نی.
 اسمیت، استیو و جان بلیس (۱۳۸۳) جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، جلد دوم، تهران، ابرار معاصر.
 اونیل، پاتریک (۱۳۸۶) مبانی سیاست تطبیقی نظام های سیاسی تطبیقی، ترجمه سعید میرترابی تهران، قومس.
 بشیریه، حسین (۱۳۸۰) «جهانی شدن، سیاست و قدرت»، در: همشهری، ویژه نامه چهاردهمین نمایشگاه کتاب، شماره ۲.

بشیریه، حسین (۱۳۸۲) عقل در سیاست ۳۵ گفتار در فلسفه، جامعه شناسی و توسعه سیاسی، تهران، نگاه معاصر.
 توحدفام، محمد (۱۳۸۱) دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن، تهران، روزنه.
 سلیمی، حسین (۱۳۸۴) نظریه های گوناگون درباره جهانی شدن، تهران، سمت.
 عسگر خانی، ابومحمد، دیان جانباغ و محسن عباسزاده مرزبالی (۱۳۸۸) «پسامدرنیته و واکاوی دولت ملی دارای حاکمیت در نظریه های روابط بین الملل»، در: فصلنامه سیاست (مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی)، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز.

کایر، آنه مته (۱۳۸۶) حاکمیت، ترجمه ابراهیم گلشن، تهران، مؤسسه عالی آموزش و پرورش مدیریت و برنامه ریزی.

کاظمی، علی اصغر (۱۳۸۰) جهانی شدن، فرهنگ و سیاست، نقد و تحلیل نظری، تهران، قومس.
 کریمی، علی (۱۳۸۷) مدیریت سیاسی در جوامع چند فرهنگی، تهران، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی.

گیببیز، جان آر و بو ریمر (۱۳۸۳) سیاست پسامدرنیته، درآمدی بر فرهنگ و سیاست معاصر، ترجمه منصور انصاری، تهران، گام نو.
 نش، کیت (۱۳۸۰) جامعه شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست و قدرت، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران، کویر.

وثوقی، سعید و یونس کمائی زاده (۱۳۸۸) «جهانی شدن و فرسایش حاکمیت ملی»، در: ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال بیست و چهارم، شماره ۳ و ۴، آذر و دی.

هابرماس، یورگن (۱۳۸۰) جهانی شدن و آینده دموکراسی؛ منظومه پساملی، ترجمه کمال پولادی، تهران، مرکز.

Bell, D (1976) the Coming of Post- industrial Society: Avature in Social Forcasting, Peregrine Books: London

Castells, Manuel (2008) «The New Public Sphere: Global Civil Society, Communication Networks, and Global Governance,» the ANNALS of the American Academy of Political and Social Science.

Drake, Michael S (2010) Political Sociology for a Globalizing World, Cambridge, Polity Press.

Fredric Jamson (2007) Globalization and Political Strategy, <http://Newleftreview.org/?View-2255>.

- Foucault, Micheal (1980) Power/Knowledge, New York: Pantheon Books.
- Giddens, A. (1998) The Third Way: The Renewal of Social Democracy. Polity Press: Cambridge
- Gilpin, Robert (2001) Global Political Economy , London, Princeton Press
- Held, David and Anthony McGrew (2000) «The Great Globalization Debate» in David Held and Anthony McGrew (eds), The Global Transformations Reader. An Introduction to the Globalization Debate, Cambridge: Polity.
- Hirst, Paul (1997) Why the National Still Matters in From Statism to Pluralism , London, Ucl Press.
- Horowitz, Donald L (1985) Ethnic Groups in Conflict, U. S. A, University of California Press.
- Keating, Micheal (2001) Plurinational Democracy: Stateless Nations in a Post-Sovereignty Era, New York: Oxford University press.
- Kennedy, Paul & Cathrine J Danks (2001), Globalization and National Identities Crisis or Opportunity? UK, Palgrave.
- Lepsky, M. (1980) Steert Level Bureaucracy. New York: Russel Sage Foundation.
- Magatti, M. (1999) Globalization as double disconnection and its consequences: an outline', in P. Kennedy and N. Hai (eds), Globalization and Identities, Conference vol 2, Manchester Metropolitan University.
- Olsen, Johan P (1978) Politisk Organisering, Bergan: Universitets Forlaget.
- Oxford. (1994) Advanced Learners Dictionary, Oxford University press.
- O,Riordan, Tim (2001) Globalism, Localism & Identity, London, Earthscan Publication Ltd.
- Rosenau, J (1990) Turbulence in World Politics, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Waltz. K. (1979) The Theory of International Politics: New York: Addison Wasely.
- Waltz. K. (1999) Globalization and Governance in Political Science and Politics no233 December10http/: journals. Cambridge
- Waters, Malcom (2001) Globalization, London, Routledge, second edition.